

باز هم در باره تحولات جمهوری اسلامی

محمد رضا شالگونی

۱- تاکنون در باره تغییرات جمهوری اسلامی زیاد بحث شده است، و بیش از حد معقول، کشار. در همه این بحث‌ها، محور اصلی اختلاف و عامل بی‌واسطه کشاکش‌های نظری و صف آرایی‌های سیاسی، غالباً نه به نفس تغییرات، که دامنه و جهت آنها بوده است. با اندکی تسامح، جریان‌ها و افراد فعال در این بحث‌ها را می‌توان به دو گروه اصلی تقسیم کرد: آنها که معتقد (و امیدوار) بوده‌اند که جمهوری اسلامی از طریق این تغییرات می‌تواند به یک حکومت مردمی یا لاقبل قابل تحمل تبدیل شود، و آنها که ضدیت جمهوری اسلامی با آزادی و دموکراسی را لازمه حیاتی "ولایت فقیه" یعنی حیاتی‌ترین بنیاد نظری این رژیم می‌دانسته‌اند و بنابراین آنرا غیر قابل تبدیل به یک رژیم دموکراتیک، مردمی یا حتی سازگار با پیشرفت اقتصادی-اجتماعی تلقی می‌کرده‌اند. "راه کارگر" که از آغاز در این بحث‌ها شرکت فعال داشته همیشه از مدافعان نظر دوم بوده است. در طول عمر جمهوری اسلامی، چند بار مسیر حوادث به نقطه‌ای عطفی رسیده است و جمع‌بندی روشنی از این بحث‌ها را امکان پذیر ساخته، و هر بار هم به ضرر نظر اول. اکنون بعد از پیروزی طرفداران و متحدان رفسنجانی در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای اسلامی و روشن شدن پاره‌ای از عواقب این پیروزی، به نظر می‌رسد که ما به نقطه عطف جدیدی رسیده‌ایم، نقطه‌ای که جمع‌بندی دوره اخیر این بحث‌ها را امکان پذیر می‌سازد و ترازنامه‌ای از ستون بدهکاری و بستانکاری هر دو نظر را فراهم می‌آورد.

۲- بحث‌های مربوط به تغییرات جمهوری اسلامی در دوره اخیر، یعنی در پنج- شش سال گذشته، عمدتاً تحت عنوان "استحاله" صورت گرفته است برای اجتناب از آشفتگی مفهومی، قبل از هر چیز باید ببینیم از این اصطلاح چه می‌فهمیم- بدون تعریف روشنی از استحاله، بحث به بیراهه کشیده خواهد شد و ارزیابی نقاط قوت و ضعف استدلال‌های رقیب دشوار خواهد بود. طرفداران "استحاله" صرف نظر از تفاوت‌های نظری و سیاسی شان و صرف نظر از اینکه هر کدام نظرشان را تحت چه عنوانی بیان کرده باشند، معتقدند که بدون رانده شدن روحانیت از مواضع کلیدی قدرت سیاسی و حتی به مباشرت خود روحانیت حاکم یا بخشی از آن، جمهوری اسلامی می‌تواند بنیاد نظری خود، یعنی اصل ولایت فقیه، را کنار بگذارد و در واقع دارد کنار می‌گذارد.

البته طرفداران استحاله در ارزیابی از جهت تحولات، نظرات متفاوتی دارند: الف- عده‌ای معتقدند جمهوری اسلامی می‌تواند و دارد به یک دولت معمولی و متعارف بورژوائی تبدیل می‌شود ولی ضرورتاً نه به دولت دموکراتیک بورژوائی. ب- عده‌ای دیگر معتقدند که جمهوری اسلامی دارد خصلت ایدئولوژیک خود را از دست می‌دهد و از این طریق به تدریج خواهد توانست به یک دولت دموکراتیک تبدیل شود. ج- و عده‌ای فکر می‌کنند که با تحولات کنونی، جمهوری اسلامی دارد به یک دیکتاتوری فردی تبدیل می‌شود و از این طریق است که به تدریج می‌تواند خصلت ایدئولوژیک خود را از دست بدهد.

۳- اولین نکته‌ای که در نقد این نظر باید گفته شود این است که در استدلال طرفداران استحاله یک تناقض منطقی وجود دارد: حذف ولایت فقیه نه تنها بدون حذف روحانیت بلکه به مباشرت خود روحانیت. این یک تناقض منطقی است زیرا ولایت فقیه بیان منافع ویژه روحانیت است به عنوان یک گروه اجتماعی. بیان منافع ویژه سیاسی و در نتیجه آن. و فقط در نتیجه آن- منافع ویژه اقتصادی و اجتماعی روحانیت. تحت شرایطی فرضی روحانیت می‌توانست و می‌تواند برای حفظ منافع اقتصادی و اجتماعی خود، از موقعیت ممتاز سیاسی‌اش دست بردارد، اما نمی‌تواند در همان حال که برای حفظ منافع سیاسی ویژه‌اش می‌کوشد، از اصلی که بیان این منافع ویژه سیاسی است دست بردارد. حتی تصور اینکه روحانیت، به عنوان یک گروه اجتماعی، منافع ویژه خود را فدای مصالح عالی جامعه سازد، هر چند از نظر جامعه‌شناسی نامعقول و نامحتمل است، ولی از نظر منطقی متناقض نیست. ولی گفتن اینکه روحانیت یا بخشی از آن درست به خاطر حفظ قدرت سیاسی خود از اصلی که تضمین‌کننده همین قدرت سیاسی است دست بر می‌دارد. یک تناقض منطقی است. چنین تناقضی در دنیای واقعی می‌تواند بوجود بیاید ولی البته تنها به شرط جهالت روحانیت به منافع خودش و یا فلج شدن ناشی از دستپاچگی او، ولی ظاهراً هیچ یک از طرفداران استحاله مدعی نبوده‌اند که روحانیت در یکی از این دو

وضعیت قرار دارد. نکته دومی که تاکید بر آن ضرورت دارد این است که در استدلال طرفداران استحاله، تحلیل مشخص هیچ وزن و جایگاهی ندارد. آنها مشاهداتی بریده از حوادث واقعی را کنار هم می‌چینند و به کمک گمان‌زنی‌ها و استدلال‌های مجرد و مقدار معتناهایی از تمایل و آرزو بهم مرتبط می‌کنند و نتیجه می‌گیرند. من معتقدم که با تحلیل مشخص از شرایط مشخص ایران - از جمله و مخصوصاً از وضعیت مشخص کنونی روشن می‌شود که اگر روحانیت حاکم یا بخشی از آن در دفاع از اصل ولایت فقیه بیش از حد معینی نرمش نشان بدهد، تعادل سیاسی خود را نه فقط به عنوان سکاندار قدرت سیاسی بلکه حتی به عنوان یک نیروی شریک در قدرت سیاسی - به سرعت از دست می‌دهد و در آن صورت به احتمال بسیار زیاد، از نظر سیاسی زیر حمله قرار می‌گیرد و در نتیجه، موقعیت اقتصادی و اجتماعی ممتازی را که بعد از انقلاب بدست آورده است نیز از دست می‌دهد. بنابراین تغییرات جمهوری اسلامی نمی‌تواند یا اگر دقیق‌تر گفته باشم، منافع ویژه روحانیت نمی‌گذارد، بتواند به هیچ یک از سه شقی که طرفداران استحاله پیش‌بینی می‌کنند، منتهی شود، نتیجه اینکه جدی گرفتن هر سه شق مزبور از لحاظ سیاسی گمراه‌کننده و به شدت زیانبار است، مخصوصاً برای کارگران و زحمتکشان و جنبش مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم. این استدلال من بر تحلیل مشخصی تکیه دارد که عناصر اصلی آنرا در زیر می‌آورم:

۴- قبل از هر چیز باید ببینیم مشخصاتی که جمهوری اسلامی را از رژیم‌های دیگر متمایز می‌کند چیست؟ جمهوری اسلامی اولاً یک دولت ایدئولوژیک مذهبی است. یعنی دولتی است که دلیل وجودی خود را دفاع از شریعت اسلامی و تلاش برای اجرای آن اعلام می‌کند و ساختار و جهت‌گیری خود را متناسب با آن تنظیم می‌کند. ثانیاً یک نوع دولت بورژوازی (یک رژیم "بناپارتنیستی") است که با تکیه بر تعادل ویرانگر و فرساینده‌ای از گلاویزی طبقات و اقشار دارا و ندار می‌تواند به لحاظ سیاسی میدان مانور قابل توجهی داشته باشد و در مقابل طبقه اقتصادی مسلط از استقلال نسبی برخوردار باشد. ثالثاً دولتی برآمده از یک انقلاب توده‌ای است که از این طریق، بخشی از اقشار ندار (فاقد آگاهی طبقاتی و گرفتار در چنگال تاریخ‌اندیشی) از آغاز تا کنون، با آن پیوند داشته‌اند و در سطوحی از دستگاه دولتی به منافعهای نفوذ دست یافته بوده‌اند. باید توجه داشت که هرچند جمع آمدن این سه مشخصه است که ویژگی جمهوری اسلامی را بوجود می‌آورد و از آن پدیده‌ای بی‌همتا می‌سازد، ولی این سه مشخصه ضرورتاً با همدیگر ملازمه ندارند. مثلاً هر دولت ایدئولوژیک مذهبی ضرورتاً یک رژیم بناپارتنیستی یا یک حکومت برآمده از انقلاب نیست.

۵- سه مشخصه یاد شده جمهوری اسلامی، به لحاظ سیاسی از اهمیت یکسانی برخوردار نیستند. از میان این سه آنچه اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد. مشخصه نخست، یعنی خصلت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی است. زیرا روشن‌ترین شاخص هویت، موجودیت و تناقض بنیادی و حل‌نشده این رژیم است. جمهوری اسلامی نادرترین دولت سرمایه‌داری است که در آن نه فقط دستگاه مذهب و دستگاه دولت کاملاً در هم ادغام شده‌اند، بلکه دستگاه دولت زیر نظارت مستقیم دستگاه مذهب درآمده و به وسیله روحانیت هدایت می‌شود. ادغام این چنینی دستگاه‌های مذهب و دولت حتی در دولت‌های فئودالی نادر بوده است، موقعیت انحصاری و بی‌رقیبی که در این دولت برای روحانیت شیعه فراهم آمده است، تجسم مادی این ویژگی جمهوری اسلامی است. در اینجا روحانیت نه فقط در عمل و به لحاظ کارکردی، بلکه حتی به لحاظ نظری و حقوقی یک "کاست حکومتی" است. موقعیت ممتاز استثنائی روحانیت، نتیجه طبیعی شکل‌گیری دولت ایدئولوژیک مذهبی است. بنابراین روحانیت پاسدار اصلی خصلت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی است و در دفاع از آن منافع اخفی دارد که او را از همه اقشار دیگر متمایز می‌سازد. اما توجه به خصلت ایدئولوژیک رژیم هر چند برای دستیابی به شناخت سیاسی دقیق از آن اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد ولی بخودی خود کافی نیست، چرائی و چگونگی شکل‌گیری و دوام جمهوری اسلامی به عنوان یک دولت ایدئولوژیک مذهبی، تنها با توجه به دو مشخصه دیگر آن امکان‌پذیر است. باید توجه داشت که شکل‌گیری و موجودیت جمهوری اسلامی، به مثابه یک دولت ایدئولوژیک مذهبی، تحت شرایط خاص امکان‌پذیر شده است: اولاً برانگیختگی اقشار وسیع‌ندار در نتیجه بحران در نظم سرمایه‌دارانه جامعه و ناتوانی اقشار دارا در خواباندن این برانگیختگی، و ثانیاً منجر شدن این برانگیختگی به یک انقلاب توده‌ای و در عین حال یک گلاویزی طبقاتی فلج. بنابراین کافی نیست که بر خصلت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی که از لحاظ تجربی، دست کم حالا دیگر یک حقیقت بدیهی است تاکید کنیم، بلکه هم چنین لازم است شرایط شکل‌گیری و دوام آنرا به لحاظ تئوریک توضیح بدهیم. و این کاری است که بدون توجه به دو مشخصه دیگر رژیم امکان‌ناپذیر است.

۶- اما اگر بپذیریم که هر گلاویزی فلج طبقاتی ضرورتاً دولت ایدئولوژیک مذهبی بوجود نمی‌آورد، و در انقلابات توده‌ای معمولاً به برابری حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان تاکید می‌شود، باید ببینیم چرا گلاویزی فلج دو قطب

طبقاتی جامعه ما را روحانیت را به قدرت رساند و در اوج یک انقلاب توده‌ای و دقیقاً از طریق "تعمیق" انقلاب، اصل حاکمیت مردم صریحاً و رسماً نفی شد؟ توجه به ویژگی بحران نظم سرمایه‌دارانه جامعه ایران پاسخ این سؤال را نشان میدهد. در این بحران (که خصلت عمیقاً ساختاری داشت و البته خود جزئی از بحران بزرگتر و مزمن‌تر "مرکز-پیرامون" سرمایه‌داری جهانی بود) عناصر زیر برجستگی خاصی داشتند:

الف- متورم شدن بسیار شتابان اقشار تهیدست شهری و تشدید فزاینده فلاکت آنها: البته این پدیده یکی از مشخصات ثابت غالب سرمایه‌داری‌های پیرامونی است. اما آهنگ و زمینه شکل‌گیری آن در ایران خصلت کاملاً انفجاری داشت. این "جمعیت حاشیه تولید" بیش از هر قشر اجتماعی دیگر از بیماری دوگانگی جامعه ما (بیماری ناشی از تقابل ثروت و فلاکت، هویت و بی‌هویتی اجتماعی، و شکاف در نظام ارزشی) رنج می‌برد و برای بیان رنج خود به دم دست‌ترین مصالح فکری که مذهب سنتی ماده انسجام دهنده آن بود، متوسل می‌شد. ب- شدت یابی بحران فرهنگی مزمن جامعه ایران: حقیقت این است که تقریباً همه کشورهای اسلامی در جریان آشنائی با فرهنگ غربی گرفتار نوعی بحران فرهنگی شده‌اند که شدت و گسترده آن بسته به میزان و چگونگی ارتباط هر کشور با قدرت‌های غربی متفاوت بوده است. سابقه شکل‌گیری این بحران در ایران، دست کم به "دوره بیداری" - یعنی دوره تکوین زمینه‌های انقلاب مشروطیت - می‌رسد. تقابل میان ارزش‌های اسلامی و غربی همیشه یکی از محورهای اصلی این بحران بوده است و بنابراین، برانگیختن روحانیت و سیاسی شدن دستگاه مذهب یکی از نمودهای ثابت آن. اما بعد از "انقلاب سفید" که به یک دوره بیست ساله ائتلاف عملی یا تفاهم میان سلطنت و روحانیت پایان داد، این بحران شدت و کیفیت جدیدی پیدا کرد. در این دوره در حالیکه ساختارهای اقتصادی و اجتماعی ایران عمیقاً دگرگون می‌شدند، رژیم هرگز نتوانست برای ایجاد روبنای فرهنگی - و البته سیاسی - متناسب با آن دگرگونی‌ها، به استراتژی روشنی دست یابد. ج- تجدید سازماندهی دستگاه مذهب: با به راه افتادن "انقلاب سفید" تقریباً تمامی روحانیت علیه آن برانگیخته شد، اما بعد از ماجرای پانزده خرداد، اولاً سطح زیرین دستگاه مذهب به سرعت سیاسی شد و نفوذ و اقتدار مراجع تقلید در آن (مخصوصاً در شهرها) کاهش یافت و روشنفکران و جوانان مذهبی در کنار آخوندهای جوان و پر تحرک، نقش بسیار فعالی در تبلیغات مذهبی (و مخصوصاً مذهبی سیاسی شده) پیدا کردند: ثانیاً در رده‌های میانی و پائینی روحانیت حرکت فکری جدیدی شکل گرفت که محور اصلی آن اندیشه "حکومت اسلامی" بود و سیاسی کردن و کار آمد کردن ساختار روحانیت را هدف خود قرار داده بود. این حرکت عمدتاً زیر نفوذ معنوی خمینی قرار داشت و نظریه "ولایت فقیه" خمینی پاسخی بود به آن، ثالثاً در منابع مالی روحانیت تغییراتی بوجود آمد و بورژوازی سنتی در تامین مالیه دستگاه مذهب نقش بسیار مهمتری پیدا کرد، رابعاً در مقایسه با مساجد، هیات‌ها و محافل نسبتاً کوچک مذهبی در گرد آوردن مومنان و فعال ساختن آنها، نقش به مراتب مهم‌تر، پر تحرک‌تر و منعطف‌تری را عهده‌دار شدند.

هم زمانی روندهای سه گانه بالا، در نیمه سال‌های پنجاه (که زمینه‌های موقعیت انقلابی داشت شکل می‌گرفت) فرصتی بی سابقه برای روحانیت بوجود آورده بود که خمینی و طرفداران او با استفاده از آن توانستند در جریان انقلاب و درست در متن گلاویزی دو قطب طبقاتی دارا و ندار، تمام جریان‌های تاریک‌اندیش و واپس‌گرای جامعه را در یک بلوک وسیع و پر تحرک فراطبقاتی متحد سازند و بر بنیاد آن یک دولت ایدئولوژیک مذهبی را سازمان بدهند. تردیدی نیست که "اصلاحات ارضی" و نیز به اصطلاح "شوک نفتی" اول در برانگیختن روندهای یاد شده نقش مهمی داشتند ولی اساساً ناتوانی و فساد عمیق استبداد پهلوی بود که جامعه ما را در مقابل تاریک‌اندیشی مذهبی بی‌دفاع ساخت و با ایجاد خفقان و سرکوب هر نوع حرکت دموکراتیک، دستگاه مذهب را به تنها نیروی منتقد و مخالف سازمان‌یافته در مقیاس توده‌ای مبدل کرد.

۷- روحانیت بدون هم‌نوائی یا جنبش توده‌ای مردم علیه نظم سرمایه‌دارانه جامعه ایران، بدون بهره‌برداری از ناآگاهی و عقب ماندگی (یا عقب نگه‌داشته شدگی) خود این جنبش توده‌ای، و بدون متحد کردن و سازمان دادن تمام جریان‌های تاریک‌اندیش و واپس‌گرا درست و در بستر سیلان همین جنبش، نه می‌توانست به قدرت سیاسی دست یابد و نه می‌توانست یک دولت ایدئولوژیک مذهبی سازمان بدهد. باید توجه داشت که روحانیت نه از طریق سرکوب جنبش توده‌ای مردم، بلکه دقیقاً از طریق سازمان دادن و جهت دادن به بخشی از این جنبش توده‌ای و غلبه دادن آن بر بخش دیگر جنبش بود که یک انقلاب توده‌ای را به "انقلاب اسلامی" مبدل کرد. به عبارت دیگر، روحانیت با تکیه بر جنبش بخشی از خود مردم بود که نتوانست نفی اصل حاکمیت مردم را به مردم تحمیل کند، یا بهره‌برداری از برابری طلبی بخشی از لگد مال شده‌ترین اقشار مردم بود که نتوانست که اصل برابری حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را رسماً و صراحتاً کنار

بگذارد. این شرایط تکوین جمهوری اسلامی، تا حدود زیادی شرایط ادامه موجودیت آن نیز هست. روحانیت بدون سازمان دادن و فعال نگاه داشتن جنبشی که با تکیه به آن به قدرت سیاسی دست یافت. نمی‌توانست و نمی‌تواند حاکمیت خود را حفظ کند. به جرات می‌توان گفت که سرنوشت جمهوری اسلامی که تا حدود زیادی به میزان اتحاد، انسجام و تحرک این جنبش فراطبقاتی بستگی دارد، برای سازمان دادن یک مبارزه موثر با جمهوری اسلامی لازم است توجه داشته باشیم که این رژیم یک دولت استبداد متعارف (مشابه مثلاً دولت‌های استبدادی قرن‌های هفدهم و هیجدهم اروپا یا بسیاری از دیکتاتوری‌های موجود در کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری) نیست، بلکه یک دولت تمامیت‌گرا (توتالیتر) است. دیکتاتوری تمامیت‌گرا دولتی است که دفاع از یک ایدئولوژی و تلاش برای رسیدن به اهداف آن را دلیل وجودی خود اعلام می‌کند و ساختار و جهت‌گیری خود را متناسب با الزامات آن تنظیم می‌کند، دیکتاتوری تمامیت‌گرا بر خلاف انواع دیگر دیکتاتوری استبدادی، یک دیکتاتوری تعرضی است نه تدافعی، بر خلاف دیکتاتوری‌های دیگر، از ایدئولوژیک شدن مردم نمی‌هراسد و آنها را از شرکت در سیاست باز نمی‌دارد، بلکه بر عکس می‌کوشد و نیاز دارد مردم را به ایدئولوژی خود بگرداند و آنها را به اقدام سیاسی سازمان‌یافته مطلوب خود وادارد. دیکتاتوری تمامیت‌گرا برای دفاع از مطلقیت و حاکم اصول ایدئولوژی خود ناگزیر است از یکسو مردم را به ایدئولوژی خود بگرداند و در عین حال از سوی دیگر، حق مخالفت آنها با این ایدئولوژی را رسماً نفی کند، بنابراین دولت تمامیت‌گرا ناگزیر است حق حاکمیت مردم و برابری حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان را نه تنها به طور ضمنی و در عمل، بلکه صراحتاً و به صورت تئوریک، آنهم در متن جامعه سرمایه‌داری یا پس‌سرمایه‌داری، انکار کند. اما نفی صریح یکی از مبانی فکری ضروری برای جامعه سرمایه‌داری و پس‌سرمایه‌داری، ضمن استفاده فعال از منطق ساختاری این جوامع، یک تناقض واقعی است که برای حل آن، دولت تمامیت‌گرا ناگزیر است به یک جنبش توده‌ای تکیه کند و آنرا در خدمت ایدئولوژیک خود سازمان بدهد و فعال نگهدارد و از این طریق تمامیت‌حیات فرهنگی جامعه را زیر کنترل موثر خود در آورد. هر دولت تمامیت‌گرا ضرورتاً یک دولت ایدئولوژیک است، هر چند که دولت‌های تمامیت‌گرا بنا به عوامل متعدد و از جمله خصلت ایدئولوژی رسمی، تفاوت‌های زیادی با همدیگر دارند. مثلاً دیکتاتوری‌های فاشیستی موسولینی و هیتلر (که تسلط انحصاری و تعرضی ایدئولوژی ناسیونالیستی را سازمان می‌دادند) و دیکتاتوری‌های استالینی در "سوسیالیسم موجود" (که با سازمان دادن به تسلط انحصاری نوعی ایدئولوژی طبقاتی موجودیت خود را حفظ می‌کرده‌اند و می‌کنند) و جمهوری اسلامی (که موجودیتش در گرو سازمان دادن به تسلط انحصاری یک ایدئولوژی مذهبی است) از جهات مختلف، تفاوت‌های زیادی با هم دارند، ولی گونه‌هائی از دولت تمامیت‌گرا هستند.

۸- اگر جمهوری اسلامی یک دولت ایدئولوژیک مذهبی است که موجودیتش در گرو فعال ماندن یک جنبش سازمان‌یافته مذهبی است، و اگر این جنبش بلوکی فراطبقاتی است که در متن برانگیختن طبقات نادر علیه نظم سرمایه‌دارانه جامعه ایران شکل گرفته تردیدی باقی نمی‌ماند که اولاً این دولت بر بنیادی متناقض ایستاده است، و ثانیاً فقط با بسیج ایدئولوژیک می‌تواند از گسترش شکاف در پایه‌اش جلوگیری کند. باید توجه داشت که انقلاب اسلامی انقلاب متناقضی است. در هر انقلاب توده‌ای معمولاً اقشار انقلابی و جریان مرکزی انقلاب، نه تنها در قلمرو سیاسی و اقتصادی که در قلمرو فرهنگی نیز، می‌کوشد چهارچوب تنگ نظام سابق را در هم بشکنند و "طرحی نو" در اندازند. اما در "انقلاب اسلامی" جریان مرکزی انقلاب بیش از هر چیز دیگر با واپس‌نگری فرهنگی مشخص می‌شوند و "توده" انقلابی (یا دست‌کم، پر تحرک‌ترین بخش آن) راه دستیابی به "طرح نو" را در برهوت واپس‌نگری فرهنگی می‌جوید. در انقلاب اسلامی برخلاف غالب انقلابات توده‌ای، تضاد طبقاتی جامعه (تضادی که طبقات دارا و ندار را در مقابل هم قرار داده) با تضاد فرهنگی آن (تضادی که اقشار پیشرو را در مقابل اقشار واپس‌نگر قرار می‌دهد) هم‌خوانی ندارد. و از این فراتر، صف‌بندی فرهنگی، صف‌بندی طبقاتی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و تا حدود زیادی آن را بهم می‌ریزد. به این اعتبار "انقلاب اسلامی" همان‌طور که رهبران جمهوری اسلامی نیز غالباً تأکید می‌کنند - پیش از هر چیز یک انقلاب فرهنگی واپس‌نگر، انقلابی که در بطن یک انقلاب توده‌ای و همچون همزاد آن شکل می‌گیرد و محصول سردرگمی و بی‌سازمانی طبقه محوری انقلاب است، یعنی تنها طبقه‌ای که می‌تواند در مقابل نظام سابق "طرحی نو" را نمایندگی کند. "انقلاب اسلامی" یک بلوک فراطبقاتی واپس‌نگر می‌آفریند و با تکیه بر آن خود را تداوم می‌هد. این بلوک فراطبقاتی است، زیرا اقشاری که در آن متحد می‌شوند نه تنها منافع طبقاتی مشابه و همسوئی ندارند بلکه در یک قوس زمانی بزرگ، ناهم‌گرائی منافع طبقاتی‌شان شدت می‌یابد. آنچه آنها را به هم نزدیک می‌سازد اشتراکشان در واپس‌نگری فرهنگی است و آنچه آنها را به جان هم می‌اندازد ناهم‌گرائی منافع طبقاتی است. پس جریان هدایت‌کننده این بلوک در صورتی

می‌تواند صفوف آن را متحد و فعال نگه‌دارد که تنش‌های طبقاتی را مات و کم‌اهمیت سازد و رویارویی آنها را با دشمنان عقیدتی و فرهنگی‌شان به پیش‌صحنه براند. اما از آنجا که این بلوک فراطبقاتی در متن یک انقلاب توده‌ای و جنگ طبقاتی شکل گرفته و جریان‌های برخاسته از اقشار تهیدست، به لحاظ عددی، در آن وزن تعیین‌کننده‌ای دارند، بدون‌تظاهر به "مستضعف" پناهی نمی‌تواند به مسائل طبقاتی را به پس‌صحنه براند.

۹_ در بلوک فراطبقاتی واپس‌نگری که موجودیت جمهوری اسلامی را امکان‌پذیر ساخته است، همیشه سه گروه بزرگ قابل تشخیص بوده‌اند که به‌طور تسامحی می‌توانیم آنها را "روحانیت"، "مستضعفین" و "بازاریان" بنامیم. "روحانیت" که جریان هدایت‌کننده این بلوک است همه کسانی را در بر می‌گیرد که به‌خاطر جایگاه‌شان در دستگاه مذهب، در این بلوک نقش فعالی پیدا می‌کنند. "روحانیت" نه یکپارچه است و نه متمرکز، گرایش‌های متعدد و حتی متنافری در آن وجود دارند، بعلاوه ادغام دین و دولت تنش‌ها و تناقضاتی تولید می‌کند که سلسله‌مراتب نابسامان روحانیت شیعه را آشفته‌تر می‌سازند. با این‌همه روحانیت در جمهوری اسلامی همان نقشی را به‌عهده دارد که در دولت‌های تمامیت‌گرا معمولاً به "حزب" حاکم واگذار می‌شود. بنا به ایدئولوژی رسمی جمهوری اسلامی، این نظام، مشروعیت خود را از حاکمیت روحانیت می‌گیرد و در بایدها و نبایدها به داوری روحانیت رجوع می‌کند. بنابراین روحانیت بیش از هر جریان دیگر، هویت جمهوری اسلامی را نمایندگی می‌کند و بیش از هر جریان دیگر، از برجستگی خصلت ایدئولوژیک این دولت دفاع می‌کند. روحانیت از طریق برجسته شدن تضاد فرهنگی جامعه و به‌پس‌صحنه رانده شدن تضاد طبقاتی آن قدرت گرفته و فقط از این طریق می‌تواند بلوک حاکم را متحد نگه‌دارد و در قدرت بماند. تضادی که معمولاً در هر دولت تمامیت‌گرا میان "حزب" حاکم (به‌عنوان داور ایدئولوژیک) و "دولت" (به‌عنوان دستگاه سلطه و در عین حال تجسم مصلحت‌گرایی و مصالح عملی قشر حاکم) وجود دارد، در جمهوری اسلامی به علت ادغام دین و دولت و عدم تمرکز ساختار روحانیت، برجستگی زیادی پیدا می‌کند و به‌صورت تنش‌های میان هیات‌مدیره رژیم و "مراجع تقلید" و "حوزه‌های علمیه" بروز می‌کند. هیات‌مدیره رژیم می‌کوشد انضباط و تمرکز را که شرط وجودی هر دستگاه دولتی است بر روحانیت تحمیل کند. و نیز ناگزیر به "بدعت" گذاری‌هایی است که لازمه تحمیل یک دولت ایدئولوژیک مذهبی بر یک جامعه امروزی است. از این رو با "مراجعه تقلید" و "حوزه‌های علمیه" که از استقلال و اقتدار خود و از جزم‌های مذهبی دفاع می‌کنند، تقریباً به‌طور منظم اصطکاک پیدا می‌کند. و اما منظور از "مستضعفین" همه عناصر برخاسته از، و مرتبط با اقشار تهیدستی هستند که در جریان تکوین "انقلاب اسلامی" دور روحانیت گرد آمدند. اینها رهبری جمهوری اسلامی را با بخش اعظم پایه جنبشی رژیم پیوند می‌دهند و دست‌کم تاکنون، در "نهادهای انقلاب" که در جریان قدرت‌گیری جمهوری اسلامی، به موازات دستگاه‌های گوناگون دولتی شکل گرفته‌اند، نفوذ زیادی داشته‌اند. و بالاخره "بازاریان" بخشی از بورژوازی سنتی ایران را تشکیل می‌دهند که همیشه با روحانیت پیوندهای وسیعی داشته‌اند و بعد از "انقلاب سفید" به بزرگترین حامل مالی دستگاه روحانیت تبدیل شدند. این بخش از بورژوازی که پیش از انقلاب، منتقد استبداد سلطنتی و بورژوازی صاحب امتیاز تحت حمایت آن بود، بعد از انقلاب به برکت پیوندش با روحانیت، خود به "بورژوازی ممتاز" تبدیل شده و بقا و دوام دولت مذهبی را مایه رونق بازار خویش می‌بیند.

۱۰_ اشتراک منافع این سه گروه در دفاع از جمهوری اسلامی، نافی تضاد منافع آنها نیست. اولویت اصلی روحانیت دفاع از حاکمیت و اعتبار ابدی قوانین شریعت است، زیرا این بنیاد سیادت و قدرت اوست. در حالی که "مستضعفین" بیش از هر چیز در پی ایجاد نوعی سیستم تأمین اجتماعی برای اقشار تهیدست هستند یا دست‌کم می‌خواهند فلاکت تحمل‌ناپذیر این اقشار را تخفیف بدهند، زیرا فقط از این طریق می‌تواند نفوذشان را در میان این اقشار حفظ کنند. نخستین اولویت "بازاریان" حفظ امتیازات اقتصادی است که از برکت دولت ایدئولوژیک بدست آورده‌اند. تردیدی نیست که این اختلاف در اولویت‌ها تنش‌های شدیدی در درون بلوک حاکم بوجود می‌آورد. حاکمیت فقه (که شکل‌گیری نهایی قوانین آن در اوائل دوره خلافت عباسی صورت گرفته و به‌هیچ‌وجه پاسخ‌گوی مسائل و نیازهای جامعه امروزی نیست) به اقشار زحمتکش و مخصوصاً به تهی‌دستان جامعه سرمایه‌داری بیش از دیگران آسیب می‌زند. مثلاً از نظر فقه، وظایف اجتماعی دولت به مراتب کمتر از وظایف "دولت حداقل" مکتب لیبرالی است، و از این فراتر، بسیاری از مسائل گریزناپذیر جامعه امروزی، از مسائل مالی جدید گرفته تا قراردادهای دسته‌جمعی، سیستم تأمین اجتماعی، و برابری زن و مرد، با مفاهیم آن نه تنها قابل حل و فصل که حتی قابل فهم نیستند. نیاز به گفتن ندارد که با حاکمیت یک نظام حقوقی این‌چنینی، بازنده‌گان اصلی همه آن‌هایی هستند که محروم از مالکیت وسائل و شرایط تولید، جز فروش نیروی کارهای وسیله دیگری برای گذران زندگی ندارند. نباید فراموش کنیم که حتا "جمعیت حاشیه تولید" با همه محرومیت‌ها و عقب‌ماندگی‌های

فرهنگی‌اش، پدیده‌ای متعلق به جامعه امروزی است که تحت حاکمیت یک نظام حقوقی متعلق به جامعه عشیرتی حتی نمی‌تواند نفس بکشد. تصادفی نبوده است که در تمام طول عمر جمهوری اسلامی، روحانیت دقیقاً به دلیل پای بند به فقه، مرتباً با "مستضعفین" درون بلوک حاکم درگیری پیدا کرده است. به عنوان نمونه، کافی است بحث‌ها و مشاجرات آنها را در باره مالیات و رابطه آن با خمس و زکات، قانون کار، قانون معادن خرید و فروش زمین‌های شهری، بیاد بیاوریم. در تمام این بحث‌ها نه فقط روحانیت به رویارویی با "مستضعفین" کشیده می‌شد، بلکه بخش اعظم دستگاه روحانیت با هیات مدیره رژیم نیز درگیری پیدا می‌کرده است. و اما درگیر "مستضعفین" و "بازاریان" در طول این مدت گاه چنان شدت می‌گرفته که بلوک حاکم را از اتخاذ هر نوع سیاست روشن ناتوان می‌ساخته است. در واقع اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی بیش از همه بر پاشنه منافع "بازاریان" چرخیده است. آن‌ها با برخورداری از امتیازات و انحصاراتی که دولت ایدئولوژیک مذهبی بر ایشان فراهم آورده است، از بحران اقتصادی دوره محاصر و جنگ برای چپاول جامعه سود بردند. به عبارت دیگر، رونق کار "بازاریان" در این مدت، نه از رونق اقتصاد، که عمدتاً از بحران آن ناشی می‌شده است. به این دلیل، این بخش از بورژوازی بیش از بخش‌های دیگر آن با اقشار زحمتکش و نادر اصطکاک منافع دارد. در هر حال، ناهم‌خوانی منافع سه گروه اصلی بلوک حاکم به حدی است که غلبه قطعی خط یکی از آنها در این بلوک، می‌تواند آن‌را به سرعت متلاشی سازد و تعادل لازمه برای ادامه موجودیت رژیم را به خطر بیندازد. از این رو هیات مدیره جمهوری اسلامی که "مصلحت نظام" را نمایندگی می‌کند و ناگزیر است برای حفظ موجودیت رژیم، به اصطلاح "خرد سیاسی" را راهنمای خود قرار بدهد، تا کنون همیشه می‌کوشیده است نگذارد هیچ یک از این سه گروه بیش از حد معینی غلبه پیدا نکند. یعنی هیات مدیره جمهوری اسلامی، به خاطر "مصلحت نظام" ناگزیر می‌شود که حتی از اجرای کامل فقه نیز جلوگیری کند. در حالی که روحانیت و تا حدودی "بازاریان" در حاکمیت بی‌چون و چرای "فقه سنتی" طرفداری می‌کنند، و "مستضعفین" با هواداری از فقه پویا می‌کوشند در قوانین فقهی در جهت منافع خود تجدید نظر کنند، هیات مدیره رژیم، مصالح "ولایت مطلقه فقیه" را بر مصالح فقه مقدم می‌شمارد و (همان‌طور که خمینی در فتوای معروف خود یادآوری کرد) حاضر است به خاطر حفظ "حکومت اسلامی" حتی اجرای پاره‌ای از "فروع دین" را موقتاً معلق سازد. بنابراین می‌توان گفت که هیات مدیره جمهوری اسلامی نه از "فقه پویا" و نه از "فقه حکومتی" به خاطر "مصلحت نظام" بسته به اوضاع و احوال، گاه به "فقه سنتی" نزدیک‌تر می‌شود و گاه به "فقه پویا" ولی در عین حال، درست به خاطر "مصلحت نظام" ناگزیر است

بیش از حد معینی به هیچ یک از آن دو نزدیک نشود. و همین مانورهای ناگزیر هیات مدیره جمهوری اسلامی، این رژیم را به یک دولت بحران و هرج و مرج دائمی تبدیل می‌کنند و صف آرائی‌های درون بلوک حاکم را مدام تغییر می‌دهند.

۱۱_ گذشته از تغییر صف آرائی‌های کوچک که دائمی هستند، تحولات بلوک حاکم را به لحاظ آرایش نیروهای درون آن، می‌توان به سه دوره اصلی تقسیم کرد: دوره اول (از قیام بهمن تا اشغال سفارت آمریکا) دوره‌ای است که نهادهای رژیم جدید هنوز شکل نگرفته‌اند و روحانیت هر چند رهبری بلامنازع انقلاب و از طریق آن، قدرت سیاسی واقعی را در دست دارد، ولی هنوز اداره مستقیم امور دولت را کاملاً در دست نگرفته است. از یک سو در "شورای انقلاب" و "دولت موقت" با جریان‌های لیبرال مذهبی در ائتلاف است و از سوی دیگر، نظام ولایت فقیه را از پائین، پی‌ریزی می‌کند. در این دوره حتی دستگاه روحانیت نیز هنوز تحت کنترل خمینی و پیرومونیان او در نیامده است و بعضی از مراجع هنوز حاضر نیستند به رهبری و اقتدار سیاسی خمینی گردن بگذارند. اما "بازاریان" و مخصوصاً "مستضعفین" زیر رهبری روحانیت طرفدار خمینی در پی‌ریزی نظام ولایت فقیه فعالانه شرکت دارند. دوره دوم (از اشغال سفارت آمریکا تا پایان جنگ ایران و عراق) دوره استقرار و تثبیت نظام ولایت فقیه است. در این دوره، خمینی و روحانیان پیروان او، رهبری کامل دستگاه دولت، و دستگاه مذهب، را بدست می‌آورند و این دو را در هم ادغام می‌کنند و دولت ایدئولوژیک مذهبی را سازمان می‌دهند. این کار فقط با استفاده از یک جنبش توده‌ای فعال می‌توانست پیش برود. "انقلاب اسلامی دوم" که با اشغال آمریکا آغاز شد، با علم کردن شعارهای فریبنده ضد امپریالیستی و "ضد استکباری" شرایط بسیج چنین جنبشی را برای خمینی فراهم آورد. در نتیجه این کار، مواضع "مستضعفین" در داخل بلوک حاکم به سرعت تقویت شد. و خمینی و پیرومونیان او که هسته مرکزی رهبری جمهوری اسلامی با هیات مدیره آنرا تشکیل می‌دادند، به خاطر "مصلحت نظام" خود را به هیات مدافعان "کوخ نشینان" در آوردند. با آغاز جنگ ایران و عراق و لزوم بسیج‌های مدام توده‌ای برای ادامه آن، خمینی و پیرومونیان او ناگزیر شدند بازار شعارهای "ضد استکباری" را هم چنان داغ نگهدارند و در درون بلوک حاکم به "مستضعفین" بال و پر بدهند. به این ترتیب بود که حمایت هیات مدیره جمهوری اسلامی از "مستضعفین" به مدت نه

سال ادامه یافت و نظامی که حتی نمی‌توانست مفهوم قرار دادهای دسته‌جمعی را هضم کند، خود را حامی زحمتکشان قلم داد کرد. دوره سوم (از پایان جنگ تا کنون) دوره افول ستاره "مستضعفین" است آنها دیگر نه یار شاطر که بار خاطر نظامند. جنگ تمام شده و نیازی به بسیج انسانی برای جبهه‌ها وجود ندارد، بازسازی ویرانی‌های جنگ و نوسازی صنایع و زیر بنای فرسوده اقتصاد را با شعارها و بسیج‌های عوام فریبانه گذشته نمی‌توان پیش برد، در آمد نفت کاهش یافته، بخش عمومی ورشکسته است و حلقوم اقتصاد در جنگ بخش خصوصی است، شرایط بین‌المللی به ضرر رژیم تغییر کرده و دیگر میدانی برای "نه شرقی، نه غربی" بازی نمانده است و به علاوه، فصل تاخت و تاز اقتصاد نئولیبرالی است و همه جا به معجزات "خصوصی کردن"ها چشم دوخته‌اند و نهادهای مالی بین‌المللی اعتقاد به این معجزات را نخستین شرط هر معامله‌ای قرار می‌دهند. در اوضاع و احوالی این چنین، طبیعی است که هیات مدیره رژیم بکوشد خود را از دست مزاحمت‌های "مستضعفین" برهاند. این تلاش به وسیله خود خمینی آغاز شد. در واقع بیانیه معروف او در باره پذیرش آتش بس که خود او آن را نوشیدن جام زهر می‌نامید، بیش از هر چیز یک خداحافظی دلجویانه احساساتی با "مستضعفین" بود. با مرگ خمینی و انتخاب خامنه‌ای (که هرگز میانه گرمی با "مستضعفین" نداشته است) به مقام رهبری، مرحله جدیدتری در تضعیف موقعیت "مستضعفین" در بلوک حاکم آغاز می‌شود و با انتخابات مجلس خبرگان و دوره چهارم مجلس شورای اسلامی (که در هر دو مورد حتی از اعلام نامزدی غالب چهره‌های سرشناس جناح "مستضعفین" جلوگیری شد) به نتیجه می‌رسد. در این دوره هیات مدیره جمهوری اسلامی با هر قدمی که از "مستضعفین" فاصله گرفته، دو قدم به "بازاریان" نزدیک‌تر شده است و اکنون دستگاه روحانیت و "بازاریان" اهرم‌های نیرومندتری برای فشار بر هیات مدیره رژیم بدست آورده‌اند.

۱۲_ اما اگر "مستضعفین" به بار خاطر نظام تبدیل شده‌اند، دستگاه روحانیت و "بازاریان" نیز بار شاطری برای آن نیستند. نیرومندتر شدن دستگاه روحانیت و "بازاریان" در بلوک حاکم و افزایش فشار آنها بر هیات مدیره رژیم بی‌تردید بر مشکلات جمهوری اسلامی می‌افزاید و تعادل لازم برای ادامه موجودیت آنرا بهم می‌ریزد. در بلوک متناقضی که تکیه گاه جمهوری اسلامی است، افزایش نفوذ بیش از حد هر یک از سه گروه اصلی، برای نظام مختل کننده است. قوی‌تر شدن بیش از حد "مستضعفین" نه تنها بورژوازی را نگران می‌کند و در سطح ملی و بین‌المللی فشار بر رژیم را افزایش می‌دهد، بلکه فقیهان را نیز جریحه دار می‌سازد. زیرا "مستضعفین" بنا به نقشی که در بلوک حاکم بر عهده دارند، ناگزیرند خواست‌هایی را مطرح کنند که هضم آنها برای فقه، اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است. ولی افزایش نفوذ بیش از حد "بازاریان" نیز نه فقط "مستضعفین" دورن بلوک حاکم را تحریک می‌کند و از آن فراتر، با افزایش حساسیت اقشار زحمتکش و تشدید مبارزات طبقاتی، انقلاب اسلامی و "حکومت اسلامی" را بی‌اعتبار می‌سازد، بلکه بر ناراضی‌های بخش‌های دیگر بورژوازی نیز می‌افزاید. زیرا "بازاریان" به عنوان "بورژوازی ممتاز" منافع بخش‌های دیگر بورژوازی را نمایندگی نمی‌کنند و حتی از جهتی به منافع عمومی این طبقه ضربه می‌زنند. اما خود روحانیت نیز گرچه ستون فقرات قشر حاکم یا به اصطلاح "طبقه سیاسی" جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهد، ولی همان‌طور که در بالا اشاره شد، به دلیل پایبندی‌اش به قوانین شریعت و ناتوانی‌اش در انطباق آنها با مقتضیات جامعه امروزی، در عین حال، خود مهمترین منبع بحران‌های دائمی جمهوری اسلامی است. از این رو، افزایش نفوذ و اقتدار پیش از حد دستگاه روحانیت (و مخصوصاً مراجع تقلید" و "حوزه‌های علمیه") نیز اکثریت قاطع جامعه را علیه جمهوری اسلامی بر می‌انگیزاند و شرایط موجودیت آنرا به مخاطره می‌اندازد. بنابراین هیات مدیره رژیم در صورتی می‌تواند تناقض و بحران نهادی نظام را تخفیف بدهد و تحت کنترل نگهدارد، که نگذارد نفوذ هیچ یک از سه گروه اصلی بیش از حد معینی افزایش یابد. برای این کار، هیات مدیره رژیم ناگزیر است بین این سه گروه دائماً مانور بکند. این نکته‌ای بود که خمینی آنرا به خوبی دریافته بود و علیرغم اقتدار شخصی بی‌منازعی که داشت، با هر سه گروه بازی می‌کرد و همیشه آن‌ها را به هم مشغول می‌داشت و بسته به اوضاع و احوال، به این یا آن گروه میدان بیشتری میداد. در این رابطه باید توجه داشته باشیم که از این سه گروه، روحانیونانیت و "مستضعفین" جزء شرایط لازم برای ادامه موجودیت جمهوری اسلامی هستند و در صورت از دست دادن آنها، رژیم مسلماً با سرعتی شتاب‌گیر به طرف تلاشی خواهد رفت. در حالیکه وجود یک "بورژوازی ممتاز" تا حدود زیادی، یکی از نتایج جنبی موجودیت جمهوری اسلامی است و "بازاریان" بیش از آنکه چیزی به رژیم بدهند، او را فرسوده می‌کنند. در واقع وجود قشر صاحب امتیاز یکی از وجوه ثابت فساد است که در هر دولت دیکتاتوری بیار می‌آید و مخصوصاً در دولت‌های تمامیت‌گرا شکل صریح‌تری پیدا می‌کند. تردیدی نیست که روحانیت و "مستضعفین" نیز جزئی از قشر صاحب امتیاز در جمهوری اسلامی هستند و مخصوصاً روحانیت از امتیازات زیادی برخوردار است. اما "بازاریان" آن

بخشی از قشر صاحب امتیاز در جمهوری اسلامی هستند که نقش کارکردی مستقیمی در حفظ ولایت فقیه ندارند. نقش آنها این است که از شرایط عمومی مالکیت خصوصی دفاع می‌کنند و به این ترتیب در مقابل "مستضعفین" و مانورهای "ضد استکباری هیات مدیره جمهوری اسلامی، مدافع منافع کل بورژوازی محسوب می‌شوند. در هر حال اکنون مساله این است که تضعیف شدید موقعیت "مستضعفین" در بلوک حاکم و تقویت بیش از حد مواضع روحانیت و بازاریان در آن، نه فقط پیوند رژیم با پایه توده‌ای حامی آن می‌رود قطع بشود، و نه فقط رویارویی‌های رژیم تقریباً با تمام جامعه گسترش می‌یابد، بلکه میدان مانور هیات مدیره رژیم نیز به شدت محدود می‌شود و آنها قدم به قدم به گروگان‌هایی در دست دستگاه روحانیت و "بازاریان" تبدیل می‌شوند از اینرو باید دید رهبران رژیم با انتخاب کدام راه‌ها به این مخصه رانده شده‌اند؟

۱۳- همان‌طور که در بالا اشاره شد، اولویت اصلی رهبران جمهوری اسلامی دفاع از نظام ولایت فقیه است. زیرا فقط از این طریق میتوانند سیادت و قدرت خود را حفظ کنند. بعلاوه آنها بعد از پایان، یک استراتژی اقتصادی نئولیبرالی برگزیده‌اند. زیرا فکر می‌کنند با جلب الطاف بورژوازی ملی و بین‌المللی بهتر می‌توانند ولایت فقیه را سر پا نگهدارند. و بن بست کنونی آنها درست از همین جا آغاز می‌شود. زیرا با این دو انتخاب آنها ناگزیرند در آن واحد، هم در جبهه فرهنگی و هم در جبهه اقتصادی، با اکثریت قاطع مردم در بیفتند. و فراتر از این، ناگزیرند بازوی جنبشی بلوک حاکم - یعنی "مستضعفین" را نیز تضعیف کنند و حتی با آن رو در رو شوند. این رویارویی‌ها بر انزوای آنها می‌افزاید. تردیدی نیست که بخش اعظم بورژوازی و بخش‌هایی از اقلیت میانی، از استراتژی اقتصادی نئولیبرالی استقبال می‌کنند. نشانه‌های این استقبال را در سه سال گذشته، در امیدواری‌های این اقلیت نسبت به سیاست‌های رفسنجانی دیده‌ایم. اما این استقبال نمی‌توانست از حد معینی بگذرد. زیرا اولویت اصلی رهبران رژیم، یعنی دفاع از ولایت فقیه، با الزامات و عواقبی که دارد، با اقتصاد نئولیبرالی نیز ناسازگار است. بنابراین استقبال اقلیت بورژوائی از سیاست‌های اقتصادی رفسنجانی تا آنجا می‌توانست ادامه یابد که اولاً سیاست و تعادل اقتصادی، او با آهنگ مطلوب پیش برود، و ثانیاً رهبران رژیم با سیاست‌هایی در زمینه "تعادل سیاسی" یا دست کم "تعادل فرهنگی" آنها را تکمیل و تقویت کنند، و ثالثاً اقلیت زحمتکش و نادر تحت کنترل بمانند و واکنش توده‌ای آنها در مقابل سیاست "تعادل اقتصاد" اقتدار و ثبات رژیم را تضعیف نکند. اما قبل از هر چیز، رهبران رژیم می‌بایست بر مبنای او اولویت اصلی یاد شده در بالا، به نیروهای بلوک حاکم، آرایش جدیدی بدهند. آنها از ترس تضعیف طرفداران ولایت فقیه، حاضر نشدند بلوک حاکم را گسترش بدهد، این کار از طریق نزدیکی با بعضی از جریان‌های اسلامی خویشاوند، شدنی بود. بنابراین ناگزیر شدند بیش از پیش به حمایت دستگاه روحانیت و "بازاریان" تکیه کنند. این هر دو گروه، هم از نظام ولایت فقیه حمایت می‌کنند و هم از "خصوصی کردن"‌های هر چه بیشتر اقتصادی و کاهش تعهدات اجتماعی دولت. اما در عین حال، هر کدام منافع خاص خود را هم فراموش نمی‌کنند. "بازاریان" به عنوان "بورژوازی ممتاز" می‌کوشند، خصوصی کردن‌ها همراه با حفظ امتیازات و انحصارات آنها پیش برود. و دستگاه روحانیت می‌کوشد رهبری نظام مستقیماً منتخب سلسله مراتب روحانیت باشد و پاسخ‌گو به آن، به علاوه "بازاریان" و دستگاه روحانیت پیوندهای وسیعی با هم دارند و در مقابل هیات مدیره رژیم، در مجموع هم‌دیگر را تقویت می‌کنند و متناسب با تقویت مواضع‌شان در بلوک حاکم، بر هیات مدیره رژیم فشار می‌آورند. از آنجا که هیات مدیره رژیم، بعد از مرکز خمینی دیگر نمی‌تواند رهبری دولت و رهبری دستگاه روحانیت را یک جا در دست داشته باشد، در مقابل این فشارها به شدت آسیب‌پذیر است. در هیچ دولت ایدئولوژیک، رهبری نظام نمی‌تواند رهبری ایدئولوژیک را دست نداشته باشد. و مشکل کنونی رهبری جمهوری اسلامی این است که درست در لحظه تصمیم‌گیری‌های بزرگ، فاقد حداقل اقتدار ایدئولوژیک است. این وضع بیش از همه، موقعیت خامنه‌ای را به مخاطره می‌اندازد. او بدون باج‌دهی به دستگاه روحانیت نمی‌تواند مقام خود را حفظ کند و از اینجاست که در خود هیات مدیره رژیم شکاف می‌افتد. کودتایی که تحت عنوان مقابله با "تهاجم فرهنگی" علیه سیاست‌های فرهنگی رفسنجانی صورت گرفت بیان صریح این شکاف است. اینک تاریک‌اندیشی دست در دست "اقتصاد بازار" است که به تاخت و تاز برخاسته است.

۱۴- روند "مستضعف‌زدائی" در بلوک حاکم، روندی که با انتخابات دوره دوم مجلس خبرگان رهبری آغاز شد و با انتخابات دوره چهارم مجلس شورای اسلامی و اخیراً با کودتای فرهنگی به اوج خود رسید، دو نکته مهم را اثبات کرد: الف - معلوم شد که رهبری رژیم و از جمله رفسنجانی (به خاطر تعهد و پایبندی به اولویت اصلی رژیم و الزامات ناشی از آن) خود زندانی بلوک حاکم است و بی‌توجه به حصارهای آن نمی‌تواند به توافق شمر بخشی با کلیت بورژوازی دست یابد. این ناتوانی با افزایش اهرم‌های فشار دستگاه روحانیت در دوره بعد از خمینی، بیشتر هم شده است. در نتیجه، علیرغم

استقبال بورژوازی از سیاست "تعالی اقتصادی"، رهبری رژیم نمی‌تواند آنرا به حمایت عملی و مفید بورژوازی از رژیم تبدیل کند.

ب- معلوم شد که کانون اصلی تاریک‌اندیشی و دفاع از ولایت فقیه، خود روحانیت است و نه "مستضعفین". با تضعیف موقعیت "مستضعفین" در بلوک حاکم، تاریک‌اندیشی و شریعت‌پناهی رژیم، تخفیف پیدا نکرد بلکه تقویت شد، به علاوه، در بلوک حاکم نخستین تردیدها در باره ولایت فقیه، از طرف "مستضعفین" شروع شد، در حالیکه جناح‌های دیگر بلوک حاکم هنوز هم قاطعانه از آن دفاع می‌کنند. نتیجه اینکه، تقویت "بخش خصوصی" نه فقط تاریک‌اندیشی رژیم را ضرورتاً تخفیف نمی‌دهد. بلکه تحت شرایطی می‌تواند تقویت هم بکند.

۱۵- اگر تحلیلی که خطوط کلی آن را بیان کردم، درست باشد، ارزیابی هر سه گروه طرفداران "استحاله" از جهت تحولات رژیم نادرست است: تا زمانی که حاکمیت روحانیت ادامه داشته باشد، جمهوری اسلامی نه می‌تواند به یک دولت دموکراتیک تبدیل شود، نه می‌تواند یک دولت معمولی بورژوائی باشد و نه حتی به یک دیکتاتوری فردی، تبدیل شود. تحول رژیم در هر یک از این سه جهت یا در مرحله معینی متوقف می‌شود، یا به سرنگونی رژیم منتهی می‌شود زیرا تحول در هر یک از این سه جهت بعد از حد معینی، با تضعیف خصلت ایدئولوژیک دولت، روحانیت را از قدرت سیاسی به زیر میکشد. بنابراین روحانیت فقط با دموکراسی مخالف نیست، بلکه با هر چیزی که به حاکمیت شریعت و فقه پایان بدهد، و تمامیت‌گرایی مذهبی را از بین ببرد، نیز مخالف است. آنهایی که فکر می‌کنند روحانیت می‌تواند نظم سرمایه‌دارانه عادی را به جامعه بر گرداند و شرایط مساعدی برای توسعه سرمایه‌دارانه در ایران فراهم آورد، عمیقاً اشتباه می‌کنند. سرمایه بدون نیروی کار معنائی ندارد، و حاکمیت شریعت بیش از هر چیز روند باز تولید نیروی کار لازم برای سرمایه‌داری را مختل می‌کند. بعلاوه جمهوری اسلامی مانند هر دولت تمامیت‌گرای دیگر، به طور دائم، مقاوم توده‌ای وسیعی در مقابل خود بر می‌انگیزد، سازش اجتماعی لازم برای انباشت سرمایه را به خطر می‌اندازد، و دولت پر خرج و بی‌فایده‌ای است که بخش عظیم بورژوازی نمی‌تواند آنرا دولت مطلوبی تلقی کند. هیچ دولت تمامیت‌گرا، جز در شرایط فوق العاده، نمی‌تواند دولت مطلوبی برای بورژوازی باشد.

۱۶- بحث در باره "استحاله" اگر به نتیجه روشنی در باره تاکتیک‌های مبارزه با رژیم نیانجامد. بحث توخالی و دم‌بردی‌ای خواهد بود. تقریباً همه طرفداران "استحاله" (اگر به تحلیل خود وفادار بمانند) ناگزیر خواهند بود نیروئی را که عامل استحاله در رژیم می‌دانند، به نحوی و تا حدی مترقی ارزیابی کنند. مثلاً حتی آنهایی که فکر می‌کنند رژیم در جهت استحاله به یک دیکتاتوری فردی است قاعداً باید قدرت‌یابی فردی را که دارد به دیکتاتوری آینده تبدیل می‌شود مثبت ارزیابی کنند. زیرا اگر قدرت‌هایی چنین فردی بمعنای پایان یافتن دیکتاتوری تمامیت‌گرای مذهبی باشد که تمام نیروی حیاتی جامعه را به نابودی می‌کشاند، تحول مثبتی است. نتیجه چنین درکی در عرصه تاکتیک، خواه ناخواه به صورت امیدواری به نیروی مسلط یا در حال عروج در بلوک قدرت، و مماشات با آن خود را نشان می‌دهد. با همین درک بود که تا همین دیروز عده‌ای با کرامات امید بسته بودند و لزوم تقویت او را بطور مستقیم یا غیر مستقیم تبلیغ می‌کردند و آنرا عملی‌ترین و نقدترین راه مبارزه برای دموکراسی می‌نامیدند. اما سیستم تاکتیک‌های برآمده از تحلیلی که در بالا بیان شد از منطق زیر تبعیت میکند: الف- طرح قاطع و هر چه گسترده شعار جدائی دین از دولت و تبدیل آن به پیکان تهاجمی جنبش مبارزه برای دموکراسی. از این طریق نه فقط می‌توان وسیع‌ترین و در عین حال قاطع‌ترین مبارزه علیه رژیم را سازمان داد، نه فقط می‌توان بنیاد محکمی برای دموکراسی بوجود آورد، بلکه هم چنین میتوان نیروهای سازش و تردید را منزوی ساخت. جدائی دین از دولت که در کشور ما حیاتی‌ترین شرط دستیابی به دموکراسی است، فقط با سرنگونی جمهوری اسلامی و متلاشی شدن تمامیت‌گرایی مذهبی می‌تواند تحقق یابد.

ب- تلاش برای همخوانی و هم‌آهنگی هر چه بیشتر میان جبهه فرهنگی (یعنی مبارزات مردم علیه تاریک‌اندیشی رژیم) و جبهه طبقاتی (یعنی مبارزات کارگران و زحمتکشان و تهیدستان علیه آن). همان‌طور که در بالا اشاره کردم ناهم‌خوانی میان تضاد طبقاتی جامعه و تضاد فرهنگی آن، یکی از عوامل اصلی بقاء و دوام جمهوری اسلامی و پراکندگی مردم در مقابل آنست. با از بین بردن این ناهم‌خوانی است که جمهوری اسلامی تعادل خود را از دست می‌دهد و شرایط مساعدی برای شکل‌گیری دموکراسی فراهم می‌آید. اکنون با بیداری بخش اعظم تهیدستانی که در تور عوام فریبی جمهوری اسلامی گرفتار آمده بودند، زمینه بسیار مساعدی برای در آمیختن مبارزات فرهنگی و طبقاتی مردم فراهم آمده است. ج- سازماندهی هر چه جسورانه‌تر مبارزات علنی. بدون استفاده هر چه وسیع‌تر از اشکال علنی مبارزه، جهت دادن به نیروی عظیمی که در مبارزات و مطالبات توده‌ای مردم هم اکنون در حال شکل‌گیری است، امکان‌ناپذیر خواهد بود. مقاومت در

مقابل رژیم ولایت فقیه و مبارزه علیه آن اینک در کشور ما یک پدیده توده‌ای گسترده است. این مقاومت و مبارزه توده‌ای ضرورت استقاده جسورانه از اشکال علنی مبارزه را نشان می‌دهد. رژیم در وضعیتی نیست که بتواند راه این مبارزات علنی را ببندد.

این مقاله اولین بار در نشریه شماره ۹۹ راه کارگر چاپ شده است.